

فرنگ

پیره . پیشانی پیشانی شکر . پیشانیگ

پیره - راه‌های راه خدا و جایی هم گویند که (نصیب و قسمت)	اورا گویند (مرشد و خلیفه) باشد -
د نیز بجم بزرگ و ستر و کهن پیشانی شکر - آن دسته	هر چیز است -
پسی - از پس است که بیار که از سیل و کلنداران و	(برص) باشد و پسی بر سر پیشانی دیگر خشک است -
کسی آوردن رسوا و بی آبرو شکر است -	و بدنام کردن است -
پیش - دو شمان پس تبار	پیش - سرنوشت یا هر چه بر بنام
پیشانی - میان ابروان	پیشانی - هر چیز که از
درستن گاه موی سر را گنند	میان کوزه خود پیش از همه باشد
بتازی (بیت) سرنوشت را به بین	پیشانی - نیز آمده آنرا

فربنگ

پیشباز پیش جنگ پیشدستی پیشکش

پیشباز - بتاری (استعبار) که پیش از همه برای جنگ	پیشبرد - پیش بردن کار است
پیشدستی - (مبادرت) است	پیشبانی و بگونه دلخواه -
پیش شدن - بریده شدن	پیش بندی - بستن راه از
دست و پای اسب است	دشمن است از پیش -
چنانکه پی کردن بریدن آنهاست	پیشمار - آن دسته لشکر
از پیش رفتن کار است	است که در تاخت بر دیگران
بخوشی -	پیشی جوید و آنچه بازس
پیشکار - پایه بلند است از	(تقدم همیشه) گویندش -
چاکریهای شوررانی که پس از	پیشتازی - پیشاز شدن
دستور است -	است که پیشی گرفتن در جنگ
پیشکش - هر چه زیر دست	باشد -
به ادا دست خود بگونه مفت میگردانند	پیش جنگ - شکر را گویند

فرنگ

پیشینک

پیشوا

پیشگاه

و این از شمار دجا با امله در پیشوا - بزرگ کیش و آیین و	راستی هست نیست و یکبار
مفت هم نیست زیرا که پاره مردم است و نام یکی از دولتیان	بنگام یا خود بیشتر بنگام
زیر دست را از بالا دست بنیاد نهاده اوست و از	بجای آن پیشکش کارهایی
ساخته میشود که زهنمون سود راندند -	جاودانی اوست -
پیشگاه - پامین و روبروی	تحت پادشاه است -
نماید بازی (کسب)	پیشمار - آنست که بنگام
نماز روبروی همه می ایستد و است که بر پیشانی پنج کوبه میشود	همه در پس او رده می بندند
در کوچ و میماند در اردو و	

فزیگ

پیشی پیغوله پیک پیکان

است از پی که دہبال و جامی پا	ایستاده میشود در جنگ
باشد و غولہ کہ غولک و غول	بازی (مقدہ الحیش) و
باشد و آن چنان است کہ آن	ترکی (ہراول) میگویند۔
راہی اکہ کویا غول در آن پی ہنار	مشی۔ (تقدم)
است۔	پیشین۔ از ہمہ پیشتر ہستان
سک۔ پیادہ ایست کہ او را	و کہن (قدیم) و آنکہ از ہمہ
پارنج دادہ برای کاری یارسای	نخستین تراست و دشمن
نامہ و پیامی بسوی کسی میدوا	سین۔
پیکان۔ پارچہ آہن تیز	پیغولہ۔ گوشہ و کنار و کنج
است کہ بر نوک تیر می نشاندند	خانہ و راہ تنک و باریک
(سعدی) سر و بالای کمان ابرو	است کہ آن را کورہ راہ
اگر تیر زندہ (عاشق) آنست کہ	ہم میگویند و چشم از بون
بر دیدہ خود پیکان را۔	ہمین است چہ آن آہن

پیکر - تن و کالبد و آنچه بتاری	پسیده (خریطه و کیسه) را گویند
(جسم و جسد و بعت و بیکل)	و آنچه کرم ابریشم در آن
میگویند.	می خرد و می تند.

پیکره - استخوان بندی و نو	پسیده در - آمیخته است از پسیده
هر گاه یا کوفی که تحت برآ	ور و آن کسی است که
نمودن از چوب سازند و آنچه	سوداگرمی میکند مگر نه مانند
بتاری (اساس و اطلاق)	بزرگان چه ایسان خداوندان
خوانند.	سرمایه ترقند و پسیده و ران با

پیلام - پارچه ابریشمی بسیار	اندک سرمایه دارو با و دیگر چیزها
نرمی است که آن را حریر و	خریده و آنها را در پسیده
اطلس) میگویند	(خریطه و کیسه) کرده از شهر

پیلون - پارچه ایت از ابریشم	بده یا بر در خانه ها برده می فرو
که خواب دارد (محل)	پیمان - بتاری (عمد و شرط)

فرنگ

چمانه - آوند لیت که بدان می و چیز دیگر را می چمانند -	جا میآید -
همودن - سنجیدن هر چیزی را گویند کنند آن چمانند و	منه - یک گونه سختی است که بر انگشتان و پوست دست
است و کاسه آن چما و آن با هر چه بیامیزد که بسته	راه رفتن و نیز از پا افزارتنگ و بد پیدا میشود -
بکار پیمایش باشد ز نمونه همان چم میشود چانکه - باد چما	پیوس - با هر دو پیش مردمی و دانست بتازی (انسایت
باد سنج که بیوده کار باشد و رای)	
باد چما آنکه باد می چماند و بخورد یا میدهد - راه چما - آنکه راه می	پیوسیدن - با هر دو پیش پیش کردن و گزرا نیدن و
نورد - زمین چما - آنکه پیش زمین میکند و بهین گونه بسیار	گزاشت دادن است بتازی (استعفا و فکر و راسه) است

<p>کار را بکند و هم در هنگام</p>	<p>و آشکار کردن آنها -</p>
<p>کردن کیف آن را بدل بگزیند</p>	<p>پوشیدگی - بدرازی کشیده</p>
<p>و بر خود هموار دارد و گوارا نیاید</p>	<p>شدن (تمادی و انبساط)</p>
<p>وات ت با</p>	<p>پیوند - بستگی هر چیز بدگره</p>
<p>ما - بجم آنهاست که در تازی</p>	<p>چه آشکارا و چه نهانی همچون</p>
<p>(فرد واحد والی و انتهای مینا)</p>	<p>پیوند رشته و درخت وزن</p>
<p>و تیز و دشمنان جفت است</p>	<p>و مرد و پیوند مردم با هم دیگر که خوشی</p>
<p>و لنگ نیز بدان چم آمده است</p>	<p>و خوشاوندی باشد و بجم امیزش</p>
<p>و راهمون آگهانیدن است که</p>	<p>نیز آمده همچون پیوند رودخانه با</p>
<p>برخی آنرا بیک چم زنهاردان</p>	<p>با دریا -</p>
<p>اند چنانکه گفته اند - تانه وزه</p>	<p>پیه - هرگونه چربی را گویند -</p>
<p>تند پیش گنگر زلفش بد تا نصد</p>	<p>پیه خیزی به خود مالیدن -</p>
<p></p>	<p>چنان است که کسی بد یا خوب</p>

فزیج

چین زخم بر رخ (کافر) نیز آمده - چنانکه گویند -	نیز آمده - چنانکه گویند -
تای نخستین بجم آگهانیدن تا او را دید گریخت - و چشم	تا او را دید گریخت - و چشم
است که بجای آن میتوان گفت : زنهار که پیش کنگر	اینست که همانم که او را دید گریخت -
زلفش تند نوزی همچین تاب - گرمی و روشنی	تاب - گرمی و روشنی
بجای - برای اینکه - بکار برد و پرو و فروغ هر چیز روشن	و پرو و فروغ هر چیز روشن
میشود چنانکه اگر گفته شود که و درخشنده است و نیز	و درخشنده است و نیز
من آن کار را کردم تا او بجم بیج و نورد و شکن و	بجم بیج و نورد و شکن و
نرود همانگونه است که - بر آن خم است و شکیب و بردبار	خم است و شکیب و بردبار
اینکه - او نرود - و پاره - بجم - و توانائی نیز که بتازی (صبر و	و توانائی نیز که بتازی (صبر و
که - نوشته اند - آن نیز بزیاد تحمل و طاقت) است -	تحمل و طاقت) است -
است آنچه در انجام غمگشته تاباندن - تاب دادن و	تاباندن - تاب دادن و
شد و بجم دردم (و فوراً) بچاپدن است و نیز کسیرا	بچاپدن است و نیز کسیرا

فرهنگ

تاجیک آخن

تأمین

<p>نوشته میشود درست تر بنمایند</p> <p>چنانکه نزد تازیان بحر تازسے</p> <p>یاکسانیکه زبانشان تازسے</p> <p>نیست (عجم) خوانده میشوند نزد</p> <p>ترک بجز ترک یاکسانیکه ترک</p> <p>نمیدانند تاجیک گفته میشوند</p> <p>(سعدی) شاید که بیادش گویند</p> <p>ترک تو بر نخت خون تاجیک</p> <p>آخن - تندراندن و تازاندن</p> <p>و دوانیدن اسب است به</p> <p>خوشی یا برای گریز یا برای</p> <p>یورش بر دشمن و شورش</p> <p>و تاراج -</p>	<p>بجز زبانی و چاپلوسی و نیز</p> <p>از راهی که دارد بازداشتن و</p> <p>برگردانیدن است و بر او اندیش</p> <p>خود در آوردن</p> <p>تأمین - دفترخانه و سرکرده و</p> <p>مانند اینها را گویند که زیر دست</p> <p>سرکرده دیگری باشد تا همین</p> <p>شکر (انتظام و نظم)</p> <p>شکر است -</p> <p>برخی گفته اند که</p> <p>کسانی میباشند</p> <p>و در کشور</p> <p>پیداشده اند مگر آخن</p>
---	---

فرهنگ

تار تاراش تاراندن تارک

تار - نام اقرار است از موزت	تاراندن - پریشان و پراکنده
که مانند چنگ است و سیمی است	و شکسته و دور و گریزانده
که بر چنگ و مانند آن میکشند	و (منهزم) گردانیدن است
و هر چه بجای آن باشد از	تارک - همنگ شاک
ابریشم و جبران و تاریکه	بچم آهپانه است که استخوان
و کمی سو و بینائی چشم	سر باشد تازے (قحف)
و آنچه در درازنای پارچه	خواهم که (تاج) تارک (شومی)
میکشند هنگام بافتن	کنم ترا بخری بچم چکا و نیز گفته
پود را بین -	اند که شکاف میان موی
تاراج - تالان و یغما بازی	سر باشد (فاق و فرق) و
(نهب و فارت)	تیر زیر بخش بالای دهان
تاراش - مانند تاراج که زبان هنگام شنگونی بیشتر	
است -	بان بر بخورد - (فک اعلی)

فرهنگ

تازی

تاز تازه

تازه

تازه - کاسه ساره است	از تاختن است -
تاریک - دوشمان روشن	تازه - نو را میگویند (جدید)
چانکه در تاز گزشت -	تازه دم - آن مردان و جانوران
تاز - از چمهای آن همین آنچه	سواری و بارکش را گویند
در نامه ترکتازان راه یافته یا	که از بیکاری و یافتن آسایش
میشوند - تاز - نام سپه یا پسر پزوده	خستگی نداشته باشند دوم
سیاه بوده که پدر (عرب)	شان تازه باشد
است و گروه های گوناگون	تازی - آنچه وابسته بتاز
آن مردم از نژاد اویند	است همچون مرد و اسب
و از همین روی آنان را تاز	تازی که اسب (عربی و عرب)
و زاد بویشان را نیز تاز گفتند	باشد و نیز بگونه سگی است
اند و گیر همپای و باجم تخت	شکاری که لاغر اندام و بسیار
است که بجم تاختن و نیز فرمان	چالاک و تیز گام است چنانکه

فرنگ

تینکو

تاوان تبر

تازیانه

<p>آهورا در دو میگیرد تازیانه - چیزی است که از است همچون شکستن و تریش و باریکه های چرم به وسیله گرم کردن و از دست دادن گاو دوم می بافتد و هنگام سوار چیزی و نیز آنچه بتازس اسب را بدان میزنند تا (جرم و خیانت و غارت) مگونه که میخواهند برود - و جبر کسر گویند -</p>	<p>تازیانه - بچشم چادر است خمیر تاشدن - لابر لاشدن جام تبر - افزار است که بدان و مانند آن است و گزشتن همینم و درخت های را می شکستند از آب جوی و رود - تبر دار - آنکه کار تبر میکنند تالان - بچم تاراج و تاراج که درخت و همینم شکنی باشد است (نهب و غارت) تاوان - آنچه از کسی میزنند تینکو - (مصدق) و انبار</p>
--	--

فربنگ

تجیر تحت

پنک

<p>و بهر جای بزرگی که برای کزاشتن تحت - سندی فراخ و و داشتن چیزی یا چیزهای بلندیت که پادشاهان روز کوناگون سازند و آنچه بتاز بار بر آن می نشینند و اینکه برخی (مخزن و ساحل) مانند - آن را تازی هم دانسته اند چنگ (صندوق) چه و جایی درست نیست زیرا که تحت کوچک را گویند که در تنگو همین هم در پارسی پیش از آمد - آمیزش زبان فارسی بود با تازی و اگر تازیان آنرا به همین هم بکار برده باشند هم پروائی نیست پایش اینکه آن را مانند آدم و زمان و دولت و کرسی و بسیاری از دیگر نامها -</p>	<p>ت با ج تجیر - دیواره ایست اگر با و چوب که گرداگرد سر پرده برپا میکنند در هند آنرا غنات می گویند - ت باخ</p>
--	---

فرهنگ

تخت نشینی تخت واپسین تخت
تختگاه تخت نشینی تخت واپسین تخت

بهمان گونه که بوده است بکار آورده اند بازی آن را (ارگه و عرش و سریر) میماند و تخت در فرهنگ تازی بجم جامه آن است یا بهره در آن خست نهاده شود.	که پادشاه تازه بر تخت می نشیند (جلوس سلطنت) و نشست خسرو تخت و بستن کامیاب و نیک بخت شدن است در کاری.
شهر را گویند که پادشاه یک کشور در آنجا بود و باش میسپاید و از آنرو که آن شهر آرمش جای تخت شاهی است آنجا تختگاه و پایتخت نیز میماند.	تختگاه - هر پارچه چوب پهن را گویند و آن در کتری از جاها و کارهاست که انباشتند و نیز بجم آن چوب یا چارچوبه ایست که مرده را بر آن نهادند بگورستان میسپند تازیان اینرا هم رها نکرده (تختج) کرده اند.
تخت نشینی - روزی است	تخم - دانه هر چیزی که بکارند و سبز

فرهنگ

تراشیده

ترازو

تخمه

شود و خوشه‌ها یا میوه‌ها برابر	(بر و بجر) و چون پارسایی
که در آنها از گونه خودش	خودپسند را که همیشه نماز کند
هم باز چندی آماده باشند	برای آنکه مردم ببینند و
و آنچه بازی (بینه) و تخم	با و گردیده شوند خشک میگویند
که آنرا خاک هم میگویند	هر کس که چنان نباشد او
و تخم کبوتر و کنجشک و مانند	را تر میگویند و نیز بجم چالاک
اینها و غایب مردم نیز	است فرز را بهین -
تخمه - تراو را گویند بتراز	ترازو - بازی (میزان)
(نسل)	تراشیده - هر چیزی که از
ت بار	تراشیدگی و پرداخت رنگین
تر - بازبر - دو شمان خشک	و هموار شده باشد و پهنی
چنانکه خشک و تریا خشکی و تر	که با سنجیدگی گفته شود و هر
زمین و دریا را گفته اند بتراز	مردیکه از دانش پرورش

فرنگ

تردستی

تراویدن ترخانی

تراوشش

یافته خداوند خویهای ستوده	از پشت آوندی که در آن است
شده باشد چنانکه آشیک	از کوزه ای همان برون تراود
آنرا نتراشیده گویند - ^{معده}	که دروست -
بیک نتراشیده (مجلسی)	ترخانی - پایه ایست که نزدیک
بر تخبه دل بو شندان بسی	تحت خسروی را برتر از آن
تراوشش - بیرون آمدن	شدنی نیست و آن چنانست
خرده های بسیار ریزه است	که هر که بدان پایه سرفرازی
از چیزهای آب گونه که بو شره	یافت بی بازیافت پروانگی
در آوند های گلین میباشند	در هر جا چه بارگاه و چه بوار
بنازی (نشر و انتشار و	میواند پیش شاه برود -
تفصیر)	تردستی - آن تیر خنکی
تراویدن و تراوشش	و چالاکي است که بازگمان
ر رسیدن آب و ماندن ^{است}	و چشم بندهان هنگام نمودن

ترسا فرهنگ ترشروی ترشروی ترک

ترشروی - یک گونه درهم	بهر خود بکار میرند -
ترسا - پر و کیش (عیسی) کشیدگی است چهره مردم را گویند -	را که نشانه خشم و بددلی
ترسیدن - (خوف) است -	ترسیدن -
ترک - همسنگ حرک	کردن و بیزده شدن است
ترش - با پیش یکی از با هر دوز بر بجم کنده است	ترش - با پیش یکی از
مزه بای چارگانه است که (رخندق) تاژی شده آنت	مزه بای چارگانه است که
ترش و شور و تلخ و شیرین و آن گودال یا جوی گودی	ترش و شور و تلخ و شیرین
باشد و آن مزه ایست که در است که گرداگرد دیوار شهر	باشد و آن مزه ایست که در
سرکه و غوره و نارس هر و در میکشند و درز و سنگا	سرکه و غوره و نارس هر
میوه است که پنجه اش بویره آنکه به آوند ها و با پارها	میوه است که پنجه اش
کاشی و چینی و نیز دیوار	شیرین است -
در می فتد و همسنگ ارک	ترشروی - بدخوی و بدش

فرنگ ترکناز

باز بر کلاه بویژه خود یا بر کلاه	که بسته یا بار سبکی را پشت
که بستگام جنگ بر سر نهند	زین اسب سواری خود بندند
و ترک کلاه آنست که کلاه	و بسج کرک با پیش نام
یک پارچه نباشد دو پارچه	گروهی است که آنسوی رود
یا بیشتر از آن باشد و	می مانند و زبان جدا گانه دارند
در آن گاه هر یک پارچه را	و نام کشورشان توران و
یک ترک گویند و چون هر	ترکستان است -
یک ترک همده ترک دیگر	ترکناز تا ختن و تاراج
است به ترک گرفتن یا برداشتن	کردن است بآمین ترکان
آنرا گویند که سواری مرد	میرزا عبدالرحیم خانخانان (پسر
دیگر یا پشت سر خود بر آسبی	بیرمجان ترکان که آموزگار
که سوار است بنشانند و بر	ولده باشی اکبر بود) گفته است
بستن و ترک بستن آنست	یکچند ولم به (بجهر) آموخت بود

فرهنگ

ترک

ترمه تریشه

ترکش

فند

<p>کشمیر و کرمان و مشهد علیا</p>	<p>وز (ذوق وصال) دیده برود</p>
<p>تریشه - آن خرده چوبها</p>	<p>بووچ یاو تو شبانه ترکانه</p>
<p>است که هنگام تراشیدن</p>	<p>آوردن بر باد باد آنچه انداخته بود</p>
<p>چوبها و تیرها از دم شیشه یا</p>	<p>ترکش تیردان است</p>
<p>رنده میزنند و آنرا که از دندان</p>	<p>تازی (جعبه)</p>
<p>های ازه میزند خاک ازه</p>	<p>ترکیدن - بجم شکافته شدن</p>
<p>میگویند</p>	<p>است -</p>
<p>ت باز</p>	<p>ترکیده - از ترکیدن است</p>
<p>ترک - با برود پیش آرایش</p>	<p>ترکیده و ترک برداشته بجم</p>
<p>و آراستگی و آیین و (انظام)</p>	<p>شکته شدن چیزی است</p>
<p>را گویند و تورک تیمور</p>	<p>بگونه که دو پارچه نگرود و از هم</p>
<p>نام نامه ایست -</p>	<p>جدا نشود -</p>
<p>ت باس</p>	<p>ترمه - شالی است که در</p>

فرسنگ

تسمه تف تفته تفته

<p>و روشنی نیز آمده حرم را بین -</p>	<p>تسمه - باریکه ایست از حرم که شاهان و اسپین خانه تیمور</p>
<p>تفته - بچم تافته است و آن هر چیز است که از گرمی بتا آمده و برشته شده باشد</p>	<p>کتابکاران را بدان خفته میکرده اند - ت باش</p>
<p>ز تاب (قبه) زرین آینه (مثال) زمین تفته فروپوشد آتشین (سربال)</p>	<p>تشمه - خواهشمند نوشیدنی آب را گویند که خواهشش از روی منش باشد</p>
<p>تفته - بسنج و هینه با زبر بجم تفتنی است که در حال و تشنیده تندو باشد و</p>	<p>چنانکه گرسنه مان راست ت باف تف - بسنج کف بجم</p>
<p>آن تارهای بافته تندو است که در کنج دیوار پدید میشود</p>	<p>گرمی و حرم است که بخار باشد و بجم تاب و تب</p>

تنگه تشکاپوی فشک
تنگه تشکاپوی تشکاپور

تنگاورد - اسب پرده میزرقار	ت باک
<p>تنگه - بجم گراسس و نوال است - تشکوتو - با پرده زبر ندرجامه یا تشک نمدیست که زیر زمین میگزارد تا زمین به پشت اسب نکوبد -</p>	<p>تنگه - بجم گراسس و نوال است - تشکوتو - با پرده زبر ندرجامه یا تشک نمدیست که زیر زمین میگزارد تا زمین به پشت اسب نکوبد -</p>
ت باگ	تکاپوی - آینه است از
<p>تنگرگ - دانه هائی است که پنج بسته از آسمان می بارود -</p>	<p>تنگرگ - دانه هائی است که پنج بسته از آسمان می بارود -</p>
ت بال	ازیزوی تشکاپوی و تشادو و
<p>تل - آن پشته و بندی را گویند که از خاک و سخت باشد</p>	<p>تل - آن پشته و بندی را گویند که از خاک و سخت باشد</p>

تخ
 تلخ زبان تن
 فرسنگ
 تن پوش

ت بان	مگر هنوز سنگ نشده باشد
تن - بتازس (بدن و	تلخ - یکی از مزه های چارگانه
جسم)	است که دو شمان شیرین
تنانی - هر چه وابسته به تن	است و آن بسان آنست
باشد (جسمانی)	که در کاسنی و مانند آن
تاور - مرد تنمن و پهلوان	نهاده شده -
درشت پیکر است -	تلخ زبان - مرد بدگو و دشمن
تن بکار دهنی - پشت کار	کوبند -
داشتن و شانه در کار تنی نکردن	تلخ زبانی - بد زبانی و بدگویی
است -	و کسیکه زبانش خوش
تقبل - مرد دست و پهنر	نباشد -
و بیکاره -	تلخ کام - آنکه روزگارش
تن پوشش - هر جامه که	بیدی و نوسیدی بگذرد -

فرهنگ

تندر

تندبار تندباری

تخواه

پوشش تن کسی باشد	تندباری - خو خوارى و
تخواه - پشم پولی است که	درندگی و (سبعیت)
سالانه یا ماهانه پیاداش	تندخومی - مرد تنگ را خمر
چاکری میدهند (موجب	وخشمناک را گویند که به
و مشايره و مستری)	ناگواری از جا در رود و بخشم
تندباو - باد تند و سخت	آید و دوستان آن خوشخومی
است که بتازی (صرصر)	و سنگین و بر دبار است
گویند -	اخواجه) پشمینه پوش تندخو
تندبار - دوستان تندبار است	کز عشق نشنیده است بو
و آن جانوریست که جانوران	از مستیش (رزم) گو تا ترک
دیگر را شمار کرده به گوشت	هشماری کند -
و خون آنها زندگی مینماید	تندر - آسمان غرنیش است
بتازی (سباع)	و آن آواز نیست بیمناک

فزنک

تندرستی تزیب تنک تنک آوند

که هستن گام بارش از سنگ	زیرش نمایان است و این
ابر با بر می آید	برتن زهی میفراید
تن و روان - (قبول) و تنک - با هر دو پیش بسج	
(تسلیم) کردن و (راضی) سبک بر خیز بسیار نازک	
شدت -	کم پشت را گویند چنانکه مان
تندرستی - بچم بد رود است	تنک آوند همسنگ نمیکند
که (صحت و استقامت مزاج)	است که آن را سنج نیز میگویند
گویندش -	
تشریح و تشریح - بچم تن پرش	کسی را گویند که گنجایشش کم
و پاور است که (افلیج و لغوه)	باشد و تاب آندی خیر را
باشد -	که یافته است نیارد و خود را
تزیب - پارچه نازکی را فراموش کند این روزها	
میگویند که گاه پوشیدنش تن از	همچنان کس را کم (ظرف)

فرزنگ

تنک تنگ

تنکاهی

تنک - بازبر و همسنگ	مینامند -
سنگ دوشمان فراخ	تنکاهی - (ریاضت و شقت)
است و راه تنگی که در کوهستان	تنکه - با برد و پیش آوردن های
است و تنک باید خراز	پهنی است که از آهن یا
گردن باشد زیرا که دو	توپان دیگری بسازند و نیز
که من در ایران دیده ام	بجم شواربیت که پهلوانان
چون تنک زینان و اینها	بشکام ورزش می پوشند
چنان نمودند که آنها را از	و بازبر پول سومه است از
کوه بریده و راه ساخته اند و	زر و نام ویژه پولی بوده است
چندین گردن که دیده ام چنان	از زروسیم که پیش ازینها
نموده اند و نیز بجم آنست که	در هند روانی داشته است
از زین بزیر شکم اسب گزیده	اکنون آن را که از سیم است
بسوی دیگر زین استوار	روپیه بخوانند -